

”

فیلم هناس را قواعد  
دراماتیک خراب کرده  
است؛ اینکه اگر تو  
می خواهی فلان شهید  
اتمی ما را روایت  
کنی، حتماً باید قصه  
بگویی و قصه الفبا  
دارد و مثلاً باید مثلث  
عشقی داشته باشد  
و... چرا فکر می کنیم  
اصلاً شروع انرژی  
اتمی، قصه علمی و  
تکنولوژیک ندارد؟  
اوپنهايمر، قصه  
اصلي اش همين علم و  
تکنولوژی است؛ عشق  
و خرده بی رنگ های  
جانبی هم دارد؛ ولی  
دال مرکزی آن چیز  
دیگری است. هناس  
اما هیچ دال مرکزی  
ندارد

رفتم دیگر هرچی می شد را آوردم گذاشتم  
آنجا. گفتم یکبار بتوانم این قطعه را که یک  
جای حساس F14 بود ببینم. بالاخره این با  
پررویی یکبار می بیند که آن قطعه را چطوری  
باز و بسته اش می کنند و همان یکبار هم بوده  
است. دفعه دیگر مثلاً طرف بهش نمی گوید  
که برو دستمال بیاور، رسماً بهش می گوید  
پاشو برو بیرون و حذفش می کند. خب بعد مثلاً  
در شروع جنگ، آمریکایی ها به عراق می گویند  
که ۶ ماه دیگر، جمهوری اسلامی یک پرنده  
ندارد بپرد و هواپیماهایش کاملاً می خوابد.  
نمی خواهم حالا طول و تفسیرش بکنم. ببینید  
این ماجرا چقدر دراماتیک است؟ یا مثلاً خاطره  
شهید تهرانی مقدم در لیبی. نکته اش این  
است که این رخداد، بر اساس ذکر و یادآوری  
است. برو آنجا چارچوبش را بگیر و بعد هر چقدر  
دوست داری نوآوری کن. اصلاً روایت، نوآوری  
است؛ چون تو وقتی یک چیزی را روایت می کنی  
که عین واقعیت نیست، آن راداری می ریزی  
داخل کلمات و ذهن خودت و باز تعریفش  
می کنی، هیچ روایتی منطبق بر واقعیت نیست.

یک خرده بیاییم عقب تر ببینید او آخر قرن  
۱۹ و قرن ۲۰ همینطوری بیایی جلو. هیچ  
اتفاقی در عرصه فضانیتفاده است. ولی یک  
نویسنده مثل ژول ورن، می آید رو یاد درست  
می کند؛ می گوید انسان به ماه خواهد رفت ولو

رابگو. اصرار بر نوآوری در اینجا، بیشتر منجر به  
واپس گرایی می شود. یعنی طرف می گوید قواعد  
سینما این است؛ مثلاً قواعد سینمای مولودرام  
تقی ونقی و عشق مثلثی است. توبه من شهید  
بدهی، در این می گذارم. دانشمند بدهی هم در  
این می گذارم. قاتل بدهی توی این می گذارم که  
فیلم هناس در می آید. اما درستش این است  
که آن فرم و آن مدیوم و آن موقعیت نمایشی، از  
توی دل روایت می آید بیرون نه اینکه موقعیت  
نمایشی را بگیری دستت و کاراکتر را بگذاری  
تویش و بعد تاریخ را جعل کنی. اتفاقاً فیلم  
هناس را قواعد دراماتیک خراب کرده است؛  
اینکه اگر تومی خواهی فلان شهید اتمی ما را  
روایت کنی، حتماً باید قصه بگویی و قصه الفبا  
دارد و مثلاً باید مثلث عشقی داشته باشد و...  
چرا فکر می کنیم اصلاً شروع انرژی اتمی، قصه  
علمی و تکنولوژیک ندارد؟ اوپنهايمر، قصه  
اصلي اش همين علم و تکنولوژی است؛ عشق  
و خرده بی رنگ های جانبی هم دارد؛ ولی دال  
مرکزی آن چیز دیگری است. هناس اما هیچ دال  
مرکزی ندارد.

در روایت پیشرفت مثال همافرها را عرض  
می کنم. همافرها نقل می کردند؛ مثلاً قبل  
از انقلاب که مستشاران آمریکایی بودند،  
مثلاً وقتی F۱۴ را باز و بسته می کردیم و به یک  
قطعه ای می رسیدیم، مهندسی می گفت برو  
فلان چیز را بیاور. یکی از همافرها می گوید من

